

جنگلیه*

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

خدمت همکاران محترم مجله آینده - دامت افاضاتهم. عرض می‌شود روزی که ایرج افشار تهدید کرد که دیگر مجله آینده منتشر نخواهد شد، طبعاً در محافل ادبی و در خاطر اهل ذوق و ادب یک اضطراب و وحشتی ایجاد شد، زیرا تعطیل یک مجله که سابقه هفتاد ساله در انتشار دارد - تنها از جهت خود مجله و مدیر و خوانندگان - اهمیت نداشت، بلکه اهمیت آن از جهت فرهنگ مملکت و تداوم سابقه فرهنگی کشور نیز قابل اعتنا بود.

منتهی، من که به سابقه کار فرهنگی مدیر آن آشنا بودم، می‌دانستم که آینده تعطیل نخواهد شد، و به همین دلیل در این مورد اظهار تأسفی نکردم و جایی آن را بازگو نکردم زیرا ایرج افشار را - برخلاف بسیاری از آنان که این تهدید را باور کرده بودند - بهتر از دیگران می‌شناختم.

آنچه در ذهن تو آید که من آنم نه من آنم

و آنچه در فهم تو گنجد که چنانم، نه چنانم

من مطمئن بودم که ایرج افشار اگرچه به صد سالگی هم برسد، و اگر

*. مجله آینده، سال نوزدهم، شماره ۱ تا ۳ (فروردین - خرداد ۱۳۷۲)، صص ۲۴۹ تا ۲۵۶.

چشمش آنقدر ضعیف شود که خیط الابيض را از اسود نتواند تشخیص دهد و حتی اگر فلج و ناقص هم بشود، یعنی اگر خون از آسمان ببارد، باز هم دست از انتشار مجله باز نخواهد داشت، زیرا آن عشق و آتشی که در بطون او افروخته است، به این حرفها فرو نخواهد نشست.

علاوه، مملکت ما مملکتی است - که فلجها و ملازمان بستر هم در آن مجله نویسی کرده اند - و خوب هم از عهده برآمده اند. مگر خاطرتان نیست که مرحوم امیرقلی امینی در اصفهان، یک مشت استخوان که در تختی کوتاه و کوچک مچاله شده بود، پنجاه سال چند تا از بهترین نشریات این مملکت را اداره کرد، بهترین سرمقاله ها را نوشت، کتابهای بسیار خوب تألیف و چاپ کرد، و روزی که مرد، سی چهل کیلو استخوان را عملی موت به زحمت از روی تخت جمع کردند و به خانه آخرت بردند. فغفور لاهیجی درست گفته بود:

از مست به جز ناله مستانه نخیزد

بیخود گلوی دعوی منصور فشردند

لابد خواهید گفت فلج بودن غیر از کور بودن است خصوصاً در امور مطبوعاتی. می گویم مگر نه آن است که مرحوم سید جلال الدین حسینی مدیر جبل المتین نابینا بود، و او سی چهل سال یکی از معروفترین و مؤثرترین و پرتیراژترین و پرصفحهترین جراید فارسی را انتشار داد. نامه ای مثل جبل المتین که پنجاه سال پیش بعضی شماره های آن را من در کوهستان پاریز دیده و خوانده ام. جایی که شش ماه طول می کشید تا پست کلکته جبل المتین را به کوهستانها برساند. جایی که امروز هم اطلاعات و کیهان با تأخیر به آن قریه می رسند.

و باز هرکس نداند، خود افشار بهتر از هرکس می‌داند که یکی از معروفترین رجال فرهنگی یزد، در آن ولایت یکی از بهترین روزنامه‌ها را سالها منتشر می‌کرد - درحالی که نابینا بود - و آن مرحوم ناصر یزدی بود. مدیر ناصر که نه تنها نویسنده بلکه از شعرای بزرگ زمان ما هم محسوب می‌شود.

او وقتی مضمونی به ذهنش می‌رسید، به هرکس نزدیک او بود - ازجمله فرزندش، می‌گفت: قلم بردار و یادداشت کن، سپس مضمون را به زبان می‌آورد. عجب است از ذهن مرحوم ناصر که چندین ماده تاریخ لطیف، در لحظاتی کوتاه سروده، و تحیر من از این است که چطور ارقام حروف آن را در ذهن باهم جمع و تفریق و در عین حال تلفیق می‌کرده است.

حالا چشم که به جای خود، من یک نکته دیگر را می‌خواهم سربسته به زبان آورم و آن این است که مدیران فلج و نابینا که می‌توانند روزنامه بنویسند که هیچ - از شما چه پنهان من یک مدیر روزنامه می‌شناختم که مایه اصلی روزنامه‌نگاری یعنی سواد نداشت - البته فعلاً اسم او را نمی‌برم - هرچند خودش در زمان حیات اصلاً از ابراز این نکته اکراه نداشت - و خودش می‌گفت که اصلاً مرا به خاطر اینکه نتوانستم سواد ابتدایی یاد بگیرم از ژاندارمری بیرون کردند - اما به هر حال این مرد - که من اندک ارادتی هم قلباً به او داشتم و دارم - قریب سی سال یک روزنامه مرتب و منظم را منتشر کرد، و هیچ‌کس نفهمید که این آقای مدیر آدمی است که حتی دسته‌چک خود را هم نمی‌تواند امضاء کند. مقصود من این است که اگر شوق و عشق و پشتکار و ابتکار باشد در ایران همه‌کس و به همه صورت می‌تواند نشریه منتشر کند. ناتوانی و نابینایی که چیزی نیست.

آنها که در راه توسعه فرهنگ این مملکت بی‌پیرایه قدم نهاده‌اند - تا لحظه آخر و تا حد ممکن از کوشش باز نخواهند ایستاد. یک شاعر اهل سرایه‌وو داریم به اسم دده توکلی - چون این روزها حرف سرایه‌وو و بسنی و هرزه‌گوین در دهنها افتاده، چطور است شعر او را که به فارسی است، به عنوان شاهد گفتار نقل کنیم که در خدمت خلق فرماید:

همچو غواصان مفلس از برای گوهری
 زحمت دریای مردم‌خوار می‌باید کشید
 جور صد نااهل و ناهموار بهر او کشم
 بهر یک گل، زحمت صد خار می‌باید کشید

فکر می‌کنم آن تهدیدی که افشار به تعطیلی مجله کرده بود، در واقع یک نوع «دورخیز» او بوده است برای پرش به قله دیگری - از نوع دورخیز پازن‌های کوهی که وقتی می‌خواهند از رودخانه کارون بپرند، یک چند قدم به عقب می‌روند و توقفی کوتاه می‌کنند، و آنگاه با تمام نیرو یک‌باره خود را از این سر دره به آن سر دره پرتاب می‌کنند، لابد خود افشار - آن دره معروف کارون را دیده است - مقصودم آن جایی است که کارون از دهنه سنگی که دو ذرع عرض دارد می‌گذرد و به قول نظام‌السلطنه:

«از غرایب مواضع دنیا است - و طول آن سنگ از جایی که تنگ می‌شود و قریب سی ذرع است. از قراری که خوانین بعد از آمدن عربستان حکایت می‌کردند در زمان جوانی از آن دو ذرع دهنه جستن می‌کرده‌اند و معمول بختیاری است. محل استعجاب این است که واهمه آن آب و رؤیت آنجایی که از تنگنا بیرون می‌آید و ریخته می‌شود که به منزله آبشار است موحش است...»
 (خاطرات نظام‌السلطنه، ص ۱۰۱).

شاهد کلام من، اینک همین شمارهٔ اخیر مجلهٔ آینده است، شمارهٔ اول تا ششم سال هجدهم که بیش از سیصد صفحه دارد و یک سطر از آن نیست که قابل خواندن نباشد.

بعضی مقالات این شماره چیزی به ما می‌گویند که غیرممکن بود ایرج افشار از انتشار چنین دستاوردهایی روی برتابد، روزنامه که هیچ اگر ناچار بود شب‌نامه منتشر می‌کرد. مگر می‌شود سخنان جمال امامی در حق مصدق را در این شماره دید و از خواندن آن دریغ کرد، تصور اینکه همه رجال تهران اصرار داشتند در سقوط مصدق، این تنها مرحوم تقی‌زاده بود که به انگلیسی‌ها می‌گفت: با مصدق باید مذاکره کنید، نه رأی اعتماد و نه کودتا هیچ کدام چارهٔ حرکتی که این مرد کرده نیست:

این گرد و غباری که تو انگیخته‌ای

باران دو صد ساله فرو نشانند

من همیشه فکر می‌کردم که آدمی مثل تقی‌زاده که مدت طولانی عمر خود را در لندن گذرانده، نه تنها به انگلیسی‌ها دمخور و یاور است، بلکه همیشه هم توی ثروت می‌لولیده، و به قول پارزیها، در لندن، به جای «لرگ» لیره خیسانده می‌خورده است، درحالی که از گزارشی که از جنگ اول - در لندن فرستاده - معلوم می‌شود که مردم آن ولایت، «حالا فقط سه سیر و نیم کره در هفته دارند و دو برابر آن روغن نباتی که با این مقدار هم نان و کره باید بخورند و هم خوراک بپزند.» مثلاً پرتقال و لیمو و انواع میوه‌جات پرورده که دیگر ابداً وجود ندارد ... از قحطی زمان حضرت یوسف هم گذشته است. اتومبیل هم نیست ... باز الاغ سواری رواج یافته و قیمت الاغ خیلی ترقی کرده است ... و اینها

نکاتی است که در گزارش اختصاصی مرحوم تقی‌زاده در همین شماره از مجله توان دید و این ایام تقریباً مصادف همان روزگاری است که دوست دیگر تقی‌زاده یعنی مرحوم قزوینی در پاریس بود که می‌نویسد: «من به نقد یک اطاق بسیار کوچکی در یک هتلی در نزدیکی مادلن (پاریس) دارم به روزی ۱۳ فرانک یعنی ماهی ۳۹۰ فرانک این ارزان‌ترین اطاقی است که ممکن است پیدا شود. یا شاید دو فرانک ارزانتر پیدا شود ولی دیگر مسکونی نیست. حالا قیاس بکنید که چطور می‌شود ایشان اینجا اسباب کار کتب و میز و غیره را فراهم آورد...» و این در همان روزگاری است قزوینی اظهار خوشوقتی می‌کند که نسخه جهانگشا را که از پاریس بیرون برده بودند الحمدلله دوباره بر جای خود برگشته است. حالا من با تمام قوا مشغول استنساخ هستم...» (نامه‌های قزوینی، ص ۱۳).

من نمی‌خواهم در مقالات شماره گذشته، غور کنم و به قول سیستانیها کچکالی و به لهجه پاریزیها «کش کاری» کنم و نکات تازه برای خوانندگان بازگو کنم، ولی این را هم می‌توانم گفت که انتشار شماره گذشته آینده یک دورخیز بوده است، برای پرش از یک مانع بزرگ.

*

آنچه مرا وادار به نگارش این عریضه کرد، چاپ دو قطعه شعر جنگلیه آقای علیقلی جوانشیر است - که از شاهکارهای شعر فارسی است - و من متحیرم که چطور شما حوصله کرده‌اید و سی و چند سال این شعر دلپذیر را زیر گاه پنهان نگاه داشته‌اید - مثل بعضی روستایی‌ها که گلابیهای نارس را زیر گاه می‌گذارند تا رسیده شد و پخته شود و رنگ به خود بگیرد!

البته اظهار نظر من درباره خوبی و بدی شعر ممکن است مورد قبول اهل

اطلاع و صاحبان ذوق و ادب نبوده باشد، ولی به هر حال به عنوان عقل آدمی که روزی خودش هم رطب و یابسی به عنوان شعر به هم می‌بافته است می‌تواند در این جا مورد عنایت قرار گیرد.

من که تا امروز در جزء اخوانیات قطعه‌ای به این دلپذیری و رسائی نیافته‌ام و واقعاً نمی‌دانم که آیا آقای جوانشیر غیر از این شعرها اشعار دیگری هم دارند یا خیر، و اگر دارند چطور است که در جایی چاپ نمی‌کنند - یا چاپ می‌کنند و امضای مستعار دارد؟

جوانشیر قصیده لامیه اول را به اقتفای لامیه مرحوم وثوق‌الدوله سروده:

بگذشت در حیرت مرا بس ماهها و سالها

چون است حالی ار بگذرد دایم بدین منوالها

ایام بر من چیره شد چشم جهان بین خیره شد

وین آب صافی تیره شد چون ماند در گودالها

لطافت ذوق جوانشیر در سفرنامه منظوم از همان دو بیت اول آن آشکار

می‌شود:

بار و بنه بر پشتها بر شیوه حمالها

سرگشته اندر بیشه‌ها چون دسته چندالها

افتاده در کوه و دره در جستجوی منظره

استوده و ایرج ... با جمعی از جهالها

آنها که حکایت کوه‌نوردان تهران‌نشین را دیده و خوانده‌اند و فیلمهای آنها

را تماشا کرده‌اند، متوجه می‌شوند که قدرت توصیف شاعر در همان ابیات

نخستین تا چه حد قوی بوده است.

متأسفانه قیچی افشار که تا حالا درمورد مقالات نثر کاربرد داشت به شعر مردم هم سرایت کرد. (۱) بعضی ابیات را کم و زیاد می‌کند، و این کار اگر درمورد نثر و مقالات طولانی مجاز شمرده شود، درمورد شعر - خصوصاً درمورد اخوانیات - هرگز جایز نیست، زیرا در این گونه اشعار نکات و مسائلی مطرح می‌شود که روحیه و طرز فکر گوینده را روشن می‌کند، و تغییر آن لطمه به اصل موضوع می‌زند و لطافت شعر را کاهش می‌دهد.

معنی این دو قصیده لامیه را آنهایی می‌فهمند که صابون هم‌سفری با ایرج افشار به رخت آنها خورده باشد. آدمی که هیچ‌وقت قلم خودنویس یا مداد یا خودکار همراه ندارد - و بیش از هر صاحب‌قلمی در این مملکت قلم زده است، آدمی که هیچ‌وقت ساعت نمی‌بندد و در جیب نمی‌گذارد، ولی حتی یک بار هم خلف وعده و خلاف قول نکرده است.

او، بیشتر دهات و روستاهای ایران را به همراه یکی دو تن همقدم، به پای همت سپرده است - و هرچند همراهان را همان‌طور که در قصیده هم آمده از پای انداخته و کفش و جوراب آنها را لت و پار کرده است - اما خود به‌هرحال از نوع «ربوت»های فولادی است یا آدم برفی است - که خستگی نمی‌پذیرد (و مقصودم از آدم برفی، آن نمونه‌هایی است که می‌گویند در کوهستانهای چین و تبت دیده شده که از این کوه به آن کوه می‌پرند - نه البته مجسمه آدم برفی که با یک تابش آفتاب آب می‌شود)!

اینکه گفتم آدم برفی به این علت است که در ایران البته بارها در خدمت افشار به کوه و دره سفر کرده‌ام، ولی فراموش‌نشدنی‌ترین آن سفرها، دو سفری بود که در اروپا صورت گرفت. (۲) یک بار که قرار بود از سویس به مونیخ برویم

برای شرکت در کنگره باستان‌شناسی. در این سفر، به توصیه ایرج افشار به جای وسایل عمومی یا هواپیما - که مدت کوتاهی وقت می‌گرفت - یک اتومبیل کرایه کردیم و چهار نفری من و ایرج و احمد اقتداری و دکتر زریاب در آن نشستیم و صبح ساعت هفت ایرج پشت اتومبیل می‌نشست و عصر ساعت هفت پایین می‌آمد، هم‌عقیده ظهیر فاریابی که:

کسی که بر سر خواب سحر شبیخون زد

هزار دوست بیدار را به خواب گرفت

و (اعتقادش این بود که کسی که اتومبیل دربست کرایه می‌کند اگر روزی ده پانزده ساعت با آن راه نرود ضرر خواهد کرد!) سفری که می‌شد چند ساعته تمام شود، دو روز و نیم طول کشید و تمام اروپای آلی از سویس و اطریش و آلمان را زیر پا گذاشتیم تا به مونیخ رسیدیم. درست مثل لقمه از پشت گردن به دهان بردن - و این مدت طولانی که در راه بودیم اغلب از راههای کوهستانی عبور کردیم و با اینکه اواخر شهریور بود و اوایل مهر، اغلب از میان برف و مه و بوران می‌گذشتیم و ایرج افشار مخصوصاً راههای «نبهره» و غیرعادی را انتخاب می‌کرد، و همه‌جا از میان برف می‌گذشت، و غروب به هر دهی می‌رسیدیم، یک اطاق در خانه روستایی اجاره می‌کردیم - و دهاتی‌های آنجا معمولاً اطاق را کرایه می‌دهند که کمکی به زندگی آنهاست و بسیار نظیف و تمیز و تاحدی هم ارزان است - و به همین دلیل - اقتصاد یزدی - ایرج افشار شب را در شهرها توقف نمی‌کرد، و اصلاً هم از بزرگراه و اتوبان و راههایی که ناچار باشد به سرعت بگذرد، عبور نکرد، و او در این امر تعهد داشت و همان کاری را می‌کرد که در ایران هم انجام می‌دهد - یعنی از راهی می‌رود که دیگران نمی‌روند و به همین

صورت بسیاری از دهات ایران را دیده است.

او خصوصاً به من می‌گفت که من اصرار دارم که از راههای کوهستانی و از میان دهات اروپا عبور دهم تا بدانی و بفهمی که معنی ده چیست و آن حرف هم که درمورد روستاییان و دهات ایران در حماسه کویر و گرفتاریهای قائم‌مقام نوشته‌ای، بتوانی آن را با روستاهای اروپا و طرز زندگی مردم آن دهات و آداب و رسوم آنها و طرز کاشت و برداشت و گوسفندداری و گاوداری آنها مقایسه کنی.

از سفر دیگری یاد کنم که قرار بود به تونس برویم - و این سفر باز از سویس شروع شد. یعنی از سن گال - یکی از زیباترین شهرهای شرق سویس - اتومبیلی کرایه کردیم و خود را از کوهها و دره‌های مخوف پربرف سویس عبور دادیم و گردنه‌های متعدد از جمله گذار برنارد مقدس را St. Bernard پشت سر نهادیم و از جنوا عبور کردیم - که به عقیده من اصل آن همان کلمه گناوه خودمان است - و آنگاه به رم رسیدیم. چون وقتی باقی بود سری هم به کاپری و سورنتو و ناپل زدیم و دوباره باز گشتیم.

چنین سفری، منتهی کوتاهتر، یک بار دیگر هم در خدمت افشار و دکتر ستوده در اروپا داشته‌ام. منتهی حسن کار ستوده آن است که تندرویهای ایرج افشار را متلائم می‌سازد، هرچه افشار لجوج است ستوده با احتیاط گام برمی‌دارد و پیاده‌روی را بر سواره رفتن ترجیح می‌دهد، و با ملایمت قدم در راه می‌نهد و شتروار راه دور را به تدریج طی می‌کند. عقیده او عقیده ملا علی‌رضا اردکانی است که می‌گوید:

از اضطراب، کار، مهیا نمی‌شود

سیل از دویدن است که دریا نمی‌شود

و به همین ترتیب، ستوده قسمت عمده راه ابریشم را تا نزدیکی‌های دیوار چین در هشتاد سالگی طی کرده است و اگر رفیق همدم می‌داشت شاید به آن طرف دیوار هم قدم می‌گذاشت.

ای کرده به شبهای سیه طی منازل

ای مرد جهان گشته و ای رهبر عاقل

ای در همه جا پیشرو کوه‌نوردان

وی یک تنه با لشکر انبوه مقابل

یک اغراق شاعرانه نیست. منتهی همراهان این سفر می‌گویند جوانشیر در اینجا طعنه‌ای هم به ستوده زده است، زیرا هنگام راه‌پیمایی ستوده همیشه پیشگویی منزل بعدی را می‌کند که چنین است و چنان است و وقتی می‌رسد می‌بینند خلاف آن است که او گفته، پس با تعجب از دکتر ستوده بازخواست می‌کنند، و او می‌گوید: آری، من آنجا را شب عبور کرده‌ام.

- «ای کرده به شبهای سیه طی منازل» کنایه به این سابقه است.

حقیقت آن است که هم‌سفری با سواره همراه ایرج افشار بدتر از هم‌قدمی او در پیاده رفتن اوست. او وقتی پشت ماشین می‌نشیند بدون اینکه آب و بنزین و باد و سایر لوازم آن را نگاه کند، به راه می‌افتد، و عقیده‌اش این است که با ماشین باید رفت و رفت تا جایی که ماشین بایستد، وقتی ایستاد آن وقت باید دید که چه می‌خواهد و کجایش خراب است و آن را اصلاح کرد!

براساس همین فلسفه غلط افشاری اوست که یک بار در یونان در نزدیکی‌های منتئورا که کوهستانی پرآب ولی بی‌آبادی است - ماشین ما ایستاد و اگر یک تراکتورران زبان‌نفهم ولی انسان نرسیده بود و به ما کمک نکرده بود -

معلوم نبود چه مدتی می‌بایست آنجا حیران باشیم با همه اینها باید بگویم بهترین سفرهای من آنها بوده که با افشار همراه بوده‌ام.

به روی چون تو رفیقی سفر خوش است مرا

تو گر رفیق نباشی سفر چه سود کند؟

باری، قصد از این عریضه ابراز عواطف خود از چاپ این دو قصیده بی‌نظیر بود. تحیر من از این نیست که چرا نه‌تنها گوینده توانای این شعر، آقای جوانشیر، این مدت طولانی نخواستہ شعرش جایی چاپ شود، بلکه تعجب من بیشتر از خود ایرج افشار است که چطور حوصله کرده و نزدیک چهل سال، دست روی دست گذاشته و شعری بدین شیوایی و طراوت را چاپ نکرده است، درحالی که اگر این شعر در همان سال ۱۳۳۴ چاپ شده بود لااقل عباس اقبال و احمد بهمنیار کرمانی و استاد علی‌اکبر دهخدا - گوینده قطعه معروف «ان‌شاءالله گربه است» آن را می‌خواند و هم‌ردیف طبع خود طبعی مشاهده می‌کرد.

اگر در سال ۱۳۳۵ چاپ شده بود، سری شاعر شوریده و کور و کر بیرجند چیزی در حق آن می‌سرود، ۱۳۳۶ دکتر محمدباقر هوشیار شیرازی و در ۱۳۳۷، ... و در ۱۳۳۸ هیچ‌کس که نمی‌خواند لااقل نیما یوشیج می‌خواند، در ۱۳۴۱ صبحی مهتدی و حاج محمد نخجوانی آن را می‌دیدند.

اگر به سال ۱۳۴۴ چاپ شده بود استاد عبدالعظیم قریب و امیرخیزی و روح‌الله خالقی هم می‌خواند، و به سال ۱۳۴۵ لابد سعید نفیسی از ایران و احمد آتش از ترکیه آفرین می‌گفتند که هم‌زبانی دارند که شعر بدین خوبی می‌گوید.

در ۱۳۴۶ سرور گویا در افغانستان می‌خواند و مدح شما را گویا می‌شد، و سید فخرالدین شادمان در تهران شادمان می‌شد - اگر آن را مجید موقر در مجله

خود چاپ می کرد.

به سال ۱۳۴۷ رهی معیری غزلسرای نامی و ابراهیم پورداد می دیدند و صمد بهرنگی در دهات آذربایجان آن را زمزمه می کرد.

در ۱۳۴۸ استاد لطفعلی صورتگر آفرین هم می گفت و آل احمد طعنه هم می زد، و تقی زاده و سید ضیاء از کنار آن بی تفاوت نمی گذشتند.

اگر در ۱۳۴۹ چاپ شده بود بدیع الزمان فروزانفر آن را می خواند و تحسین ها می کرد و آن عبارت تند را خطاب به خودتان به زبان نمی آورد که: روی قاطرهای امامزاده داود را سفید کردید. (حماسه کویر، چاپ اول، ص ۳۰۲). در ۱۳۵۰ هم چاپ نکردید که دکتر شفق و دکتر معین آن را بخوانند. سال بعد هم ۱۳۵۱ عبدالرحمن فرامرزی می دید، یا در مجلس ادبی حاج حسین آقا ملک مطرح می شد.

اگر در ۱۳۵۳ چاپ می کردید دو شاعر بزرگ به شما آفرین می گفتند: یکی پژمان بختیاری و دیگری گلشن آزادی، همو که گفته بود:

هر روز زین دیار غم آباد می رود

جمعی که هفته دگر از یاد می روند

این زندگی حلال کسانی که همچو سرو

آزاد زیست کرده و آزاد می روند

در ۱۳۵۴ عبدالمجید اوحدی یکتا در اصفهان به شما خوش آمد می گفت و

اگر در ۱۳۵۵ به این غلطهایی که حالا چاپ کرده اید آنرا چاپ می کردید، مجتبی مینوی در روز جمعه قهوه‌ای به شما می داد و تحسینی فحش آمیز می کرد.

در ۱۳۵۶ رسول پرویزی با لهجه فارسی خود، آن را در منزل سردار فاخر

تکرار می‌کرد یا محبوبی اردکانی به لهجه یزدی آفرین می‌گفت.

در ۱۳۵۷ لاقل دکتر احمدعلی رجائی و پروین گنابادی و علی محمد عامری می‌توانستند ثناخوان شما باشند.

در ۱۳۵۸ دکتر غلامحسین مصاحب می‌خواند یا لاقل عبدالعلی آذرنگ از آذربایجان به شما نامه خوش آمد می‌نوشتند.

اگر شعر در ۱۳۵۹ چاپ شده بود هم از نظر علی اصغر حکمت - وزیر کل معارف سابق - و هم استاد جلال همایی می‌گذشت یا لاقل سهراب سپهری و محمدتقی مصطفوی و علینقی وزیر آن را می‌دیدند.

در ۱۳۶۰ هم چاپ نشد و گرنه نصرالله فلسفی و یا محمود فرخ و یا مسعود فرزاد و یا اللهیار صالح و بالاخره شاید علی دشتی لبخند ذوق به لب می‌آوردند.

در ۱۳۶۱ اگر چاپ شده بود پیرحسام‌الدین راشدی از پاکستان و محمد سعیدی و دکتر نصره الله باستان در تهران آن را می‌خواندند.

می‌توانستید آن را در ۱۳۶۲، در یادواره هفتاد سالگی همین دکتر منوچهر ستوده حی حاضر چاپ کنید - البته احمدی بختیاری شاعر قاضی نیز آن را می‌خواند و بالاتر از همه آن که دکتر محمود افشار - بنیان‌گذار آینده نیز از این قطعه لطیف لذت می‌برد.

به سال ۱۳۶۳ آن را چاپ نکردید و طبعاً آفرین امیری فیروزکوهی - امیرالشعراء - را در تهران و عبدالحی حبیبی را در افغانستان، و ابراهیم دهگان را در اراک که یک روزی در خدمت شما مهمان او بودیم - از دست دادید و طعن سید احمد خراسانی را هم.

در ۱۳۶۴ شعر چاپ نشد، طبعاً نه فریدون توللی شاعر بزرگ شیراز آن را خواند و نه یحیی ریحان صاحب گل زرد، نه حسن صدر خطیب و نه احمد افشار شیرازی کتابدار کتاب باز همگام سالهای دراز کوهنوردی‌های خودمان، ناصح ناطق هم آن را ندید.

به سال ۱۳۶۵ اگر چاپ شده بود استاد مهدی حمیدی به نقد آن می‌پرداخت و محمود صناعی از لندن آفرین می‌گفت و یحیی آرین‌پور در کتاب تازه خود آن را وارد می‌کرد. و هیچ‌کدام از اینها که نبود، محمود مطیر در چاپخانه خود به حروفچینی دستور می‌داد که آن را بی‌غلط چاپ کنند.

به سال ۱۳۶۶ هم به چاپ نرسید که لافل خلیل‌الله خلیلی استاد بزرگ شعر فارسی افغانستانی در امریکا - دور از وطن آن را بخواند - یا در پیشاور از آن آگاه شود - قبل از آنکه جسدش را ببرند و در مرتفع‌ترین نقاط کوهستانی تنگه خیبر به خاک سپارند. کاظم پزشکی هم در ایران دعاگوی شما بود. در سال ۱۳۶۷ بوزانی در ایتالیا می‌توانست آن شعر را ببیند، یا بابا مقدم در تهران بخواند.

در ۱۳۶۹ هم چاپ نکردید که مهدی اخوان ثالث آن را استقبال کند، یا دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس سابق دانشگاه - از شاهکاری چنین مطلع شود. سال ۱۳۷۰ هم چاپ نشد که بانوی پراحساس، گرم‌سخن، خانم نیره سعیدی در پاریس آن را ببیند.

همه این بزرگانی که نام بردم به تفاریق جزء نویسندگان مجلاتی بوده‌اند که ایرج افشار یا مستقیماً منتشر می‌کرد و یا به انتشار آن کمک می‌نمود، از مجله مهر مجید موقر گرفته تا مجله سخن، از یغما گرفته تا راهنمای کتاب و فرهنگ

ایران زمین و اخیراً دوره آینده جدید.

سی و هشت سال صبر، برای چاپ شعر بدین خوبی آن هم از یک شاعر خوبی بدین خوبی! خود چیزی در حکم صبر ایوب است. بگذریم از این که این روزها تأخیر در چاپ مقالات و کتب به روزگار قبل از اختراع چاپ باز گشته، کتابها و مقالات مدتها می ماند و چه دلیلی از آن بالاتر که خود مجله آینده در دوجای برجسته، یعنی در پیشانی خود به خط درشت نوشته «هیچ مقاله ای زودتر از یک سال از زمان رسیدن آن چاپ نخواهد شد...» یاد یک انتشاراتی به خیر که در چاپ کتاب من «شاهنامه آخرش خوش است»، تعلل می کرد و من یک روز به خشم گفتم آقا چهار سال است کتاب مرا معطل گذاشته اید، مگر من صبر ایوب دارم؟ و مدیر انتشاراتی که آدم بی ذوقی نیست خیلی ساده گفت: (آقا، خود فردوسی هزار سال صبر کرد تا شاهنامه اش چاپ شد، حالا شما سه سال تأمل در مورد کتابی را که در اطراف شاهنامه نوشته اید، مدتی طولانی می دانید؟).

به هر حال، دوستان عزیز، این صبر سی و هشت ساله - که به قول کرمانی ها از صبر خدا هم بیشتر است - چه ما کرمانی ها می گوئیم: «صبر خدا سی ساله»، آری این صبر بی جای افشار باعث شد که گوینده از آفرین و تأیید دهها استاد بزرگ ادب فارسی محروم بماند. شما صبر کردید و صبر کردید تا روزی که همه گنجینه طرازان معانی - به قول بهار - گنجینه نهادند به یاران همه رفتند و به قول صائب:

از عزیزان رفته رفته شد تهی این خاکدان
یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

و کار به آنجا کشید و میدان چندان خالی شد که ناچار، این بنده به هیچ نیرزنده - یا به قول عبیدالله هروی صاحب مزارات هرات، این اسیر کثیرالتقصیر لازم‌التصغیر، قلم به دست بگیرد و آفرین‌گوی جوانشیر، شاعر چهل سال پیش شود. آفرینی که در حکم آفرین مفضل است و مضمون فیاض لاهیجی را در جواب صائب به خاطر می‌آورد که:

یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان
آسمان ای کاش دور دیگر از سر می‌گرفت

من مطمئنم که بسیاری از دوستان و استادان و همکاران مطبوعاتی با من هم‌بانند و همه می‌خواهند به صورتی از چاپ قصیدهٔ جنگلیه که در جزء بهترین اخوانیات قرن محسوب می‌شود - به شما تبریک بگویند. منتهی قرعۀ فال فعلاً به نام من که کوچکترین آنها هستم زده شده است: شعر عنایت اصفهانی را در این ماجرا ختم نامهٔ خود می‌کنم که فرمود:

درین چمن منم از بلبلان زار، یکی
ولی به زاری من نیست از هزار، یکی
هزار عاشق جانباز سربلندی یافت
در آن میانه سزاوار شد به دار، یکی

محمدابراهیم باستانی پاریزی

یادداشتها:

۱. این بار به دکتر باستانی پاریزی تأسی شد. یادش نرفته است که در شعر ملک‌الشعرای بهار تصرف کرد و یغمایی را به دردسر انداخت. (ا.ا.)
۲. باستانی پاریزی یادش رفته است در سفر کوهستان لاله‌زار کرمان که اول‌بار او را بردیم کوله‌پشتی سنگینی بر پشت داشت و از نهرهای پهن می‌پرید (ا.ا.).